

استیم و اسفندیار

اقتباس از شاهنامه فردوسی

نقاشی از سیروس راد



هدف از نشر داستان‌های " شاهنامه " به شکل‌های گوناگون، که دهنر حاضر یکی از آنهاست، آشناساختن کودکان و نوجوانان ایرانی با یکی از مهمترین منابع فکری انسان‌های دوران پیشین، متن اصلی حماسه‌ی جاودان فردوسی‌ست.

داستان‌های قهرمانی‌ی تصور امروزی با قهرمانانی دارای نیروهای خارق‌العاده، که نموداری از فرهنگ‌سازداری کاذب است، با کمک رسانه‌های گروهی گوناگون، با کمال تأسف در همه‌جای دنیا مورد توجه و علاقه‌ی فراوان کودکان و حتی نوجوانان است.

در گذشته‌هایی منطقه‌ای " برنامه‌ریزی، تولید و توزیع کتاب‌های کودکان و نوجوانان در آسیا " برگزار شده در سال ۲۵۳۴ در کوالالامپور، مالزی، با همکاری مرکز ترویج کتاب‌آسپایی بوسکو، به این نکته اشاره‌ای شد و نماینده‌ی ایران یکی از راه‌های ایستادگی در برابر هجوم این فرهنگ کاذب را استفاده از منابع ملی‌باشویی بیان امروزی دانست که خاصه در کشورهای نظیر ایران و هند، که دارای نمونه‌های فراوان آثار حماسی ملی‌اند، به آسانی میسر است. این پیشنهاد مورد تأیید کارشناسان حاضر در آن مجمع قرار گرفت.

اکنون نخستین متن آماده شده در این زمینه، در اختیار کودکان و نوجوانان ایرانی‌ست. با این امید که خود آنان یا به یاری پدران و مادران و مربیان، در جست‌وجوی یافتن منابع اصلی این افسانه، مراجعه به متون اصلی، و افسانه‌های دیگر برآیند.

حماسه‌ی همیشه تازه‌ی فردوسی، با پشتوانه‌ی بیش از هزار سال دوام، امکانات گوناگونی را در خود نهفته دارد. سازمان انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان علاوه بر نشر داستان‌هایی به نثر براساس این منبع عظیم، اینک ماجراهای رستم و اسفندیار را، که "داستان‌داستان‌ها"ی این کتاب شمرده می‌شود، به این شکل عرضه می‌کند و خود را آماده می‌سازد تا در آینده به نشر متن‌هایی پیراسته به شکل و زبان اصلی این اثر بزرگ، بپردازد.

دستم و اسفندیار

اقتباس
از
شاهنامه‌ی
فردوسی

نقاشی
از
سیروس راد



سازمان انتشارات
کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تخت ملاووس، خیابان جم، شماره ۳۱، تهران
کلیه حقوق محفوظ است
چاپ اول آذرماه ۲۵۳۵
چاپ صفا

اسفندیار، پسر گشتاسب، با سپاهیانش به زابل رسیده است. رستم در کنار رود هیرمند، به پیشواز او می‌رود.



آرزو داریم ما را
سرافراز کنی.

نمی‌پرسی
چرا بایدجا
آمده‌ام؟



بخت تو بهروز
با داسفندیار...

سپاهم بریزدان...



تا کنون هیچکس
رستم را دست بسته
ندیده‌ه‌ست‌خواهد‌دید.
از این سخن بگذر به
بصیحاتی‌ما
بیا.



من
برای اجرای فرمان
گشتاسب به اینجا آمده‌ام
و باید تیران ست‌سینه‌به‌فرزد
اوسرم اما قول می‌دهم
گزندتی‌بخانت‌نخواهد
رسیده



من خستام ، میروم
اندکی بیاسم .
فردا بمیهمانی من بیاس
تا بیعیدم جهمی شود . . .

برادرم "پشوتن" می داند
گناسب جز جنگ نمی خواهد .
اما من خواهش می کنم با بیاس .



چه کار دینواری
نمی توانم نان و
نخکنش را بخورم و
بعد با او بجنگم

برادر ، کسی
نمی تواند بار ستم
بجنگد! این فکر را
از سر بردکن . . .



جنگ نداری . . .
اما من از عاقبت کار
می ترسم .

نمی توانم از فرمان
گناسب شاه بگذرم .
چاره ای جز . . .



رستم به انتظار می ماند . چون از اسفند بار خبری نمی شود ، رستم به اردوگاه او می رود .



روز خوش پهلوان . . .

روز خوش!



روز گرم بود راه دراز! خوشحالم که تو خود نزد ما آمدی . . .



بیمان نوجنین بود؟ شاید خواستی به این وسیله به ما بزرگی کنی؟







"زواره" و "زال" برادرو
پدر رستم زداومی آیند.

ببینم
زال چه
می گوید!

برادر، ابزار
جنگ را آماده
کن...

!?



من
می ترسم...



این کار آسان نیست،
تسلیم شدن ننگ است،
خیلی کوشش کردم،
اما ممکن نشد، پس
می جنگم.

با
بگروان نظرها پنهان
شو، با تسلیم شو...

می گویند،
کننده های سفند بار
تیره روز می شود.



بیا مد چنین نا لب هم رستند
همه لب بر از بادو جاننش نرزد
رستم







زواره و فنی
می بیند آمدن رستم به
دراز آتشید، لشکر را به
آب می زند و بسوی لشکر
اشکند بار میراند.

بگوئید رستم کجا است و چه بلایی
بسر او آمده ؟



ای میخرد، کاری
تکنید که همه جا را
بهاک و خون بکشیم!



اندکی بعد
دو سپاه
به هم میخندند.



مهرنوش و نوشا در
پسران اسکندریار ،
بدست زوار موغرا مرز
گشته می شوند .



ببین به میدان
کارزار رستم و اسکندریار
می شناید .

سپاه رستم به ما
حمله کرد و مهرنوش و
نوشا در گشته شدند



دست
نگهدارید !



بخدا سوگند از این ماجرا بخیرم . برادرم سباه را بد هدایت کرد . متاسفم .

بیمان شکن ! دو فرزند مرا کشتید ؟



و حالا اگر از شمشیر من گریختی ، از تن من جان بدر نخواهی برد .





رستم با آخرین نیرو
تیری به گمان
می گذارد. اما...



و خوش زخمی، رستم را به
زمین می زند و می گریزد.



عجب! سیرهای
من به تنش کارگر
نیست.
او روئین تن
است.

باید به فکر
چاره بود.



چه شد آن زور و
نیرو؟ آید همتونا
دست بسته پیش
گشتاب روم.



زوار و فرامرد در جستجوی رستم اند.

فرامرد این رخس رستم نیست؟



بین اسب بیچاره به چه روزی افتاده...

رستم کو؟
کجاست؟



رستم!
رستم!







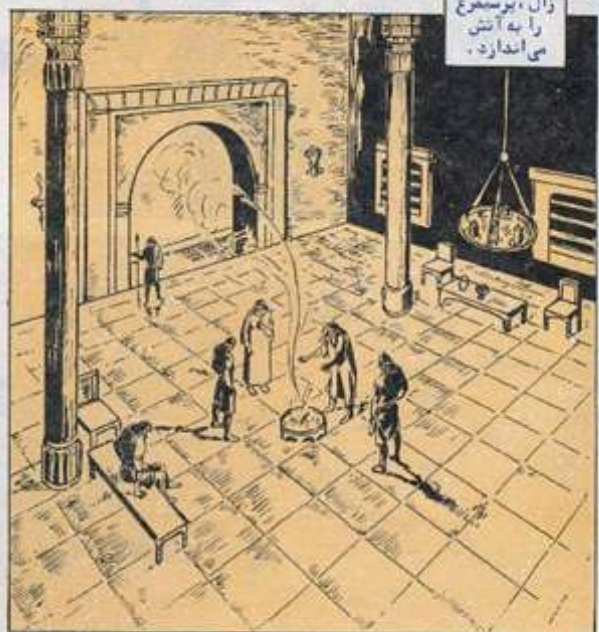
رستم با زال و نهچینه
وزواره و فرامرز.

ببینید چگونه زیاد را آدمم . . .

بسم چاره‌ای
اندیشیده‌ام!
از سم غمگ می‌گیریم!

؟!

زال، بوسمغ
را به آتش
می‌اندازد.





زال، داستان را برای سمیرغ
تعریف کرد.



اسفند بار روئین تن
است. رسم تبری از
"درخت گز" سار دویه
چشم پورند ما کنند هاش
تازند هاست، رنج
خواهد گشاید.



بفرود نه میبند.
نمکن نباش!



فرزند
سمیرغ را هرا
نشان خواهد
داد.





... سرانجام
سیمرغ رستم را به پای
درخت گز هدایت
می کند .





بدو گفتم: شاخی گزین
راست تر
سوش بر تو نشین بر کا ست تر
بر این گز بود هوش را سفند بار
نوا این چوب را خوار ما بهمدار
بر آتش بر این چوب را است
کن . . .











آنکون که چندین می خواهی
بس آماده باش!





بهمن
فریاد زد:

بیل جنگاور
ما به خاک
افتاد!



از تو کفای ندارم...
گشتاب...

ربع اسفندیار...
من نمی خواستم...



بهمن و بتون ، پسر و برادر
اسفندیار ، سخت گریستند...



این ستم را گشتاسب
به من کرد...



گهمن... یار ستم...
جنگیدم...



... و دیگر...
هیچ...

پایان



چنین
خواهم کرد.

رستم
روزگار من
سزا مند.

هی خواهم تنها
مورند بر انویست
کسی و زندگی
سای موزی.

(S-RAD-75)



بها : با جلد شمیر ۳۰ ریال